درس پانصد و بیست و ششم

ارائهٔ طرق مختلف برای ابطال تعلق جعل به ماهیت (۲)

أعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بسم الله الرحمن الرحیم
طریقٌ آخَر فی فسخِ هذا الرأی.
لو کانَت الماهیةُ بِحسبِ قِوامِ ذاتِها مُفتَقِرةً إلی الجاعلِ لَزِمَ کونُ الجاعلِ مقوّماً لَها.[۱]

خب راجع به این صحبت کردیم. اینجا دو سه طریق دیگر مرحوم آخوند برای ابطال تعلق جعل به ماهیت ذکر می‌کنند و مطالب هم کم‌وبیش برای رفقا روشن است. طریق اول را جلسهٔ قبل اشاره کردیم که برای این مسئله به خود مفهوم ماهیت برمی‌گردد که اگر خود ماهیت ذاتاً احتیاج به جاعل داشته باشد، در واقع ارتباط به جاعل از مقومات ماهیت می‌شود مثل ذاتیاتش؛ چطور در ذاتیات یک ماهیت، ذاتیات مقوم برای ماهیت هستند که لولا آن ذاتیات این ماهیت اصلاً تحقق نوعی پیدا نمی‌کند و این ذاتیات باید در مفهوم ماهیت باشد.

مثلاً در مفهوم انسان، حیوانیت، ناطقیت و امثال‌ذلک، همه جزء مقومات این مفهوم هستند و اگر شما حیوانیت را بردارید طبعاً این اختلال در این حقیقت نوعیه پیدا می‌شود یا همین‌طور ناطقیت. روی این جهت اگر استناد به فاعل جزء ماهیت باشد باید از مقوماتش باشد و بدون تصور آن مفهومِ مقوم، تصور ماهیت ممتنع باشد، این‌هم بدیهی است. درحالی‌که خیلی از ماهیات را تصور می‌کنیم ـ البته ماهیاتی که جنبهٔ اضافی ندارند ولی ماهیاتی که در آنها اضافه هست آنها مسئله‌شان فرق می‌کند ـ مثل انسان، حیوان، غنم، حجر، آسمان، زمین و تمام این ماهیات، غیر از ماهیاتی که حیثیت اضافی دارند، همهٔ اینها بدون لحاظ این مسئله در ذهن تصور می‌شوند و استناد به فاعل و امثال‌ذلک اصلاً به ذهن نمی‌آید. اصلاً آنها در ذهن قرار ندارند و این حکایت از این می‌کند که خود ماهیت فی‌حدّ‌ذاته در ذاتش احتیاج به استناد به جاعل نیست بلکه استناد به جاعل یک امری خارج از ذات ماهیت است که یا تعلق می‌گیرد یا تعلق نمی‌گیرد درعین‌حال که ما خیلی از ماهیات را تصور می‌کنیم و هنوز هم استناد جاعل به آن تعلق نگرفته است. پس این مسئله به آن برمی‌گردد.

---

[۱] . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۴۰۸.

اباء نداشتن ماهیت از تکثر و حمل بر مصادیق متعدده

طریق دیگری که ایشان در اینجا می‌فرمایند، برگشت این قضیه به تشخص هست. در ماهیات شکی نیست اینکه آنچه را که مبرهن و مسلّم شده مسئله این است که تشخص به وجود هست. چون ماهیت فی‌حدّذاته اباء از تکثر و حمل بر مصادیق متعدده ندارد و آنچه را که موجب تشخص اوست عبارت از آن ماهیت جزئیه است و آن ماهیت جزئیه قبل از اینکه به فاعل و جاعل استناد پیدا کند، معروض برای کلی است. ما می‌توانیم بگوییم: حیوان ماهیةٌ کلیة، ماهیةٌ سِعی؛ دارای وسعت است، ماهیةٌ شاملة، ماهیةٌ عامّة. این مصداقیت برای کلی و اینکه کلی را حمل می‌کنید دلیل بر این است که ماهیت خودش فی‌حدّنفسه اباء از مصدایق متعدده ندارد.

تشخص ماهیت به‌واسطهٔ استناد به جاعل

منظور از وجود حقیقی و انتزاعی

پس این تشخص از کجا آمد؟! تشخص به‌واسطهٔ استناد به جاعل آمد. پس در ذات ماهیت استناد به جاعل نیست و وقتی که استناد به جاعل پیدا کند، در آنجا تشخص می‌آید. خب مسلّم است! آن تشخص هم یا عبارت از وجود حقیقی است یا وجود انتزاعی. وجود حقیقی که همان حصص حقیقیهٔ وجود است که بر مذهب مشائین برای هر ماهیتی یک حصه‌ای از آن وجود حقیقی به‌واسطهٔ جعل تعلق می‌گیرد. وجود انتزاعی بنا بر مکتب قائلین به اصالت ماهیت که وجود را وجود انتزاعی می‌دانند؛ یعنی بعد از تحقق جعل یک انتزاع امر عقلی می‌کنند که عبارت از وجود است ولی آن وجودی که دوباره انتزاع می‌کنند، وجود متشخص است.

علیٰ‌کلّ‌حال خود ماهیت فی‌حدّذاته اقتضاء استناد به جاعل را نمی‌کند و خودش عام است، یا به‌واسطهٔ وجود حقیقی تشخص پیدا می‌کند مثل قائلین به اصالت وجود و مشائین یا به‌واسطهٔ تغیر و تبدلی که بعد از استناد به جاعل در او پیدا می‌شود و بعد انتزاع وجود می‌شود مثل قائلین به اصالت ماهیت و مذهب اشراقیین. علیٰ‌کلّ‌حال این‌هم دلیل بر این است که خود جعل به ماهیت تعلق نمی‌گیرد و از این نقطه‌نظر اشکال وارد می‌شود.

دلیل دیگری که خیلی دلیل قابل بحث نیست، مرحوم آخوند در اینجا ذکر می‌کنند ـ نمی‌دانم می‌رسیم یا نه ـ این است که قائلین به جاعلیت و مجعولیت در ماهیات باید حکم به اعتباریت این ماهیات کنند. چرا؟ چون وجود پیش آنها یک امر اعتباری است! اگر قرار باشد که مؤثر و متأثر در ممکنات خود ماهیات باشند بنابراین خود ماهیات هم امر اعتباری می‌شوند. مجعولات غیر از مجعول اول که آثار همان هویت ذاتیه است

و در آن هویت ذاتیه وجود بحت و بسیط هست و اثر آن وجود در آن تأثیر اول عبارت از وجود است منتها وجود محدود و وجود مقید، در آنجا دیگر نمی‌توانیم وجود را انکار کنیم چون اثر اول برای همان مقام ذات است که مقام وجود صرف و صرف الحقیقه است. ولی از آن به بعد یعنی از اثر اول که از مقام واحدیت بگذرد، تمام اینها امور اعتباری می‌شود.

بنابراین وجود که پیش این آقایان امور اعتباری می‌شود، ماهیات هم که اثر آنها در هویت است آن‌هم امور اعتباری است به‌خاطر اینکه قبل از تعلق جعل در هویت خود و در اعتباریت خودش باقی بود پس تأثیر و تأثرات همه اعتباری می‌شود! خب این‌هم که لا یقولُ بِه أحد! این‌هم مشخص است. بنابراین با این مطالبی که ذکر شد، تعلق جعل به ماهیت به‌طورکلی باطل می‌شود.

طریقٌ آخَر فی فسخِ هذا الرأی لو کانَت الماهیةُ بِحسبِ قِوامِ ذاتِها مُفتَقِرةً إلی الجاعلِ لَزِم کونُ الجاعلِ مقوّماً لَها فی حَدّ نَفسِها.

در تعلق جعل به ماهیت، اگر ماهیت به‌حسب قوام ذاتش احتیاج به جاعل داشته باشد، نه به‌واسطهٔ خارج از ذات، نه! خود ماهیات در مفهومش احتیاج به جاعل هم خوابیده است؛ یعنی ماهیت انسان که حیوان ناطق است سه چیز است؛ حیوان و ناطق و افتقار به جاعل، احتیاج به جاعل سه چیز می‌شود. پس در حدّ ماهیت، افتقار به جاعل هم گنجانده شده است. اگر این‌طور باشد پس جاعل در تعریف ماهیت باید مقوم ماهیت باشد! شما در تعریف ماهیت باید استناد به جاعل را بیاورید، آن‌هم از مقوماتش می‌شود درحالی‌که ماهیت را بدون جاعل تصور می‌کنیم. در تصور انسان استناد به جاعل نخوابیده است، چیزی در آن نخوابیده است!

فَیَتقدّمُ عَلیها تَقدّمَ الذّاتی عَلی ذی الذّاتی أی التَقدّم بِالماهیةِ کَما هُم مُعترفونَ بِهِ فَیلزَمُ أن لا یُمکنَ تَصورُ الماهیةِ مَعَ قَطعِ النَّظرِ عَنِ الفاعلِ و ارتباطِها بِهِ و لیسَ کَذلِک.[1]

پس تقدم ذاتی بر ذی الذاتی بر آن ماهیت مقدم است مثل تقدم اجزاء ماهیت بر ماهیت [همان‌طوری که آنها معترف به آن هستند]. دراین‌صورت تصور ماهیت بدون استناد به جاعل محال است درحالی‌که شما تصور می‌کنید.

فإنّا قَد نَتصوَّرُ بعضَ الماهیاتِ بِکُنهِها مَعَ قَطعِ النَّظرِ عَن غَیرِها فضلاً عَنِ الفاعلِ.

ما برخی از ماهیات [را به‌صورت ذاتی و با قطع نظر از غیر آنها تصور می‌کنیم دیگر چه برسد به فاعل]، البته ماهیاتی که آنها از مقولهٔ اضافه نیستند و در آنها جنبهٔ اضافی نیست. جنبهٔ نسب و ماهیات نسبیه و ماهیات اضافیه، آنهایی که در آنها اضافهٔ نسبت و اینها هست مثل: ابوت، بنوّت، فوقیت و تحتیت. ابوت یعنی استناد به فاعل و پدر، بنوّت استناد به فاعل، و امثال‌ذلک، ماهیاتی که استناد به فاعل در آنها هست. وقتی که می‌گویید: جنبهٔ بنوّت فلانی این‌طور است، بدون أب نمی‌شود این قضیه مورد توجه قرار بگیرد. یااینکه بگویید: فلانی

[1]. همان.

فرزند شخصی هست، همین‌که می‌گویید: فرزند، طبعاً باید آن پدر بودن و ابوّت را در این ماهیت لحاظ کنید، غیر از اینکه به خودش بدون لحاظ آن ابوّت و امثال‌ذلک نظر بیندازید.

تلمیذ: تصور همین ماهیت اضافی هم نیاز به استناد به فاعل ندارد.

استاد: فاعل خاص، به‌طورکلی نیاز به استناد فاعل دارد.

تلمیذ: نیاز به استناد ماهیت فاعل دارد نه خود فاعل.

استاد: تا مفهوم فاعل را تصور نکنید که این ...

تلمیذ: در حدّ تصور.

استاد: خب این‌هم تصور است و بحث ما هم تصور است.

تلمیذ: آیا حقیقت جاعل در خود ...

استاد: فإنّا قد نتصوّر، ما الآن در مقام تصور صحبت می‌کنیم که شما انسان را که تصور می‌کنید فقط حیوان ناطق است؛ یعنی شما استناد به اینکه این حیوان ناطق از کجا پیدا شده و تعلق فاعل و این حرف‌ها ندارید ولی بعضی از ماهیات، نه! در آن ماهیات استناد به فاعل، جاعل، مؤثر و علت هم خوابیده است. مثلاً تصور معلولیت یک شیء یا تصور حرارت؛ شما می‌گویید: در این اتاق حرارت غیر شمس است. فوراً استناد به حرارت کهربائیه یا حرارت ناریه [پیدا می‌کند و در این] استناد یک چیزی خوابیده است؛ یعنی در تصور معلولات یا در تصور علت، وقتی شما علت یک شیئی را بیان می‌کنید طبعاً باید معلول او هم در ذهن بیاید! اصلاً بدون معلول نمی‌توانید علت را تصور کنید! یا در تصور معلول، نمی‌توانید علت را تصور نکنید! و در نسبت و اضافات هم همین‌طور است. در این اموری که در آن، جنبهٔ ارتباط در این ماهیت قرار گرفته است مثل: علیت، معلولیت، ارتباط، فوقیت، اضافه، تحتیت و امثال‌ذلک. شما می‌گویید: این سقف برای اینجا سقف کوتاهی است، تا می‌گویید: این سقف کوتاه است، پس فوراً باید تحت و عرض آن‌هم تصور بشود و این نمی‌شود حتی بدون اینکه اسم بیاورید.

وَ نَحکُمُ عَلی الماهیةِ المأخوذةِ مِن حَیثُ هی هی بأنّها لَیسَت إلاّ هی فَعُلِمَ مِن ذلک أنَّ نفسَ الماهیاتِ و الطبائعَ الکلیّةِ فی ذَواتِها غَیرُ مُتعلقةٍ بِغیرِها بَلِ التَعلُّقُ مِمّا یَعرضُ لَها بِحسبِ حیثیةٍ أخریٰ سواءٌ کانَت انتزاعیةً عقلیةً أو انضمامیةً عینیةً.

پس ما این ماهیات را در ذهن خودمان تصور می‌کنیم بااینکه قرائن و شواهد و مصاحبات آن را تصور نمی‌کنیم چه برسد به فاعل که خیلی بعید است و از ماهیت خیلی دور است! الماهیةُ لا لیسٌ و لا أیسٌ، هردو را حکم می‌کنیم. فَعُلِمَ مِن ذلک ... پس این مطلب از اینجا روشن می‌شود که نفس ماهیات و طبایع کلیه در ذواتشان به غیر تعلق ندارند، در وجود خارجی دارند ولی در مفاهیمشان ندارند.

بَلِ التَعلُّقُ مِمّا یَعرضُ ... آن تعلق به‌واسطهٔ حیثیت دیگر برای این ماهیت حاصل می‌شود. آن حیثیت چیست؟ حالا می‌خواهد یک حیثیت انتزاعیهٔ عقلیه باشد چه اینکه در وجودات اضافی انتزاعیه نسبت به قائلین به اصالت ماهیت یا انضمامیهٔ عینیه باشد مثل قائلین به وجود حقیقی برای این ماهیات که الآن وجود بِعینیتِهِ و

بِحقیقتِه بر ماهیات عارض شده است.

وَ لا یَلزمُ مِمّا ذَکَرنا جَوازُ انفکاکِ الماهیةِ عَن الوجودِ بِحسبِ الخارجِ کَما زَعمَتهُ المُعتزَلةُ أو بِحسبِ الذهنِ کَما هو مَنقولٌ عَنِ الصوفیةِ فی الأعیانِ الثابتَةِ عَلی اصطلاحِهِم.[1]

از این چیزی که گفتیم لازم نمی‌آید که شما ماهیت را از وجود به‌حسب خارج منفک بدانید! این انفکاک، انفکاک ذهنی است، نه انفکاک خارجی! [همان‌طور که معتزله خیال کردند]، ماهیت در خارج عین وجود است. یا به‌حسب ذهن همان‌طوری‌که از صوفیه [می‌گویند]. البته اینها [قابل اشکال] نیستند و کلام اینها توجیه دارد نه‌اینکه همین‌طوری ذکر شده است. آنها در مسئلهٔ اعیان ثابته ـ الآن بحثش را مطرح نمی‌کنیم ـ که از همین‌جا مثل افلاطونیه ناشی می‌شود قائل هستند به اینکه حقیقت اعیان ثابتهٔ بعضی‌ها در ذات باری تعالی فقط صورت عینیهٔ محضه است اما حقیقت وجود اختصاص به ذات باری دارد و عین ثابت فقط یک صورت علمیه است. البته بعضی از افراد قائل به این مسئله هستند؛ آنهایی که قائل به توغل در توحید هستند و به‌عنوان متوغل در توحید معروف شده‌اند که وجود را مختص به ذات باری می‌دانند و هیچ نوع وجودی برای اعیان ثابته قائل نیستند و اینها را در عالم وجود علمی و علم عنائی حق بدون تعلق وجود به آنها، فقط اشباح می‌دانند که البته این مسئله قابل توجیه است و خیلی هم مرحوم صدرالمتألهین بر این طایفهٔ از صوفیه حمله کرده است و همین‌طور مرحوم حاجی در منظومه به بعضی از این افراد در مسئلهٔ اعتباریت وجود [اشکال کردند و] این مطلب را ذکر کرده‌اند، که در آنجا ما کلام بعض از صوفیه را توجیه کردیم و این مسئله همان مطلبی است که مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ در تعلیقات خود در تعلیقهٔ اول یا دوم در محاکمات، آن محاکمهٔ اوّلی که مرحوم آقا ذکر می‌کنند، این مطلب را در آنجا می‌آورند و این نظر را تأیید می‌کنند و اثبات وجود برای اعیان ثابته ...، که البته به‌عنوان اعیان ثابته نمی‌آورند و فقط به این عنوان بَعضِ المتوّغلینَ فی العرفانِ و التَّصوف، ذکر می‌کنند و ایرادی بر مرحوم آخوند هم وارد می‌کنند که اینکه شما کلام آنها را رد کردید و نسبت به وجود را که از مطالب آنها رفض وجود نسبت به آن ماهیات استفاده می‌شود، این‌طور نیست! این‌طور نیست که اینها اصلاً نفهمند که این ماهیات موجوده نیست و حکم عدم به آن بکنند پس چرا به این ماهیات ترتیب‌اثر می‌دهند؟!

بنابراین مقصود آنها اثبات حقیقت وجود صددرصد و به تمام معنا برای ذات باری است؛ در مقام حقیقت عینیهٔ خارجیه، نه در مقام ظهور و بروز! در مقام ظهور و بروز، عدم، ظهور پیدا نکرده بلکه وجود ظهور پیدا کرده است ولی ظهور در وجود نباید موجب بشود که شما برای این مظاهر حکم به استقلالیت وجود کنید! این مسئله در آنجا هست که من خیال می‌کنم یک خطا و اشتباهی از ایشان در اینجا هست که در اینجا قائل به نفی وجود هستند حتی وجود ذهنی در مسئلهٔ اعیان ثابته!

---

[1] . همان، ص ۴۰۹.

كَيف و الممكنُ ما لَم يوجَد أصلاً لَم يُكن شيئاً مِنَ الأشياءِ و الشيئيةُ غيرُ مُنفكةٍ عَنِ الوجودِ بِالبراهينِ القَطعيةِ بَل كَما أنّ فى طَريقةِ هؤلاءِ القوم الماهيةُ مفتقرةٌ إلى الجاعلِ فى نفسِ ذاتِها لا فى وُجودِها إلاّ بِالعرضِ و لا يلزمُ منهُ الانفكاک بينَ الوجودِ و الماهيةِ كذلکَ نَقول فى هذهِ الطَريقةِ المحوجُ إلى السببِ موجوديةُ الماهيةِ أى صيرورَتُها بِحيثِ يصيرُ مَنشأً لِلحكمِ عَليها بِالوجودِ لا نفسُ ذاتِها مِن حَيثُ هى هى و لا يلزم الانفكاکُ المذكورُ.

اگر ممکن وجود پیدا نکند اصلاً اطلاق شیء به آن نمی‌شود! در هرجا که شیئیت است باید در آنجا وجود باشد! در طریقهٔ این قوم ماهیت مفتقر به جاعل در نفس ذاتش است، نه در وجودش الاّ بالعرض. ماهیت بالعرض احتیاج به وجود دارد؛ یعنی وجود امر اعتباری است نه‌اینکه یک امر حقیقی باشد و خود ماهیت احتیاج به جاعل دارد. و از این مسئله، انفکاک بین وجود و ماهیت پیدا نمی‌شود گرچه اینها وجود را برای ماهیت بِالعرضِ و المجاز می‌گیرند و قائل به اصالت وجود نیستند ولی درعین‌حال دوباره بین ماهیت و همین وجود بالعرض انفکاکی در خارج نیست.

كذلک نقول فى هذه ... ما در این مسئله در این طریقت می‌گوییم: آنکه احتیاج به سبب دارد موجودیت ماهیت است. یعنی ماهیت به حیثی بشود که منشأ برای حکم به وجود بشود، نه خود ماهیت! چون در خود ماهیت ذاتیاتش همان ذاتیاتی است که می‌شناسیم و همان مفهومی است که می‌شناسیم و اضافه بر آن چیز دیگری نیست. بنابراین انفکاک مذکور دیگر در اینجا پیش نمی‌آید زیرا آنچه را که تصور می‌کنیم هنوز وجود خارجی پیدا نکرده است تااینکه انفکاکی بین ماهیات و وجود باشد، و آنچه که در خارج هست یا قائل به اصالت ماهیت است که ماهیت همان نفس الوجود است یااینکه وجود از آن انتزاع می‌شود، درهرحال آنچه که در خارج هست، منفک از وجود إمّا عینی و إمّا اعتباری نیست! این طریق اول بود.

طريقٌ آخر.
الماهياتُ الممكنةُ و الطبائعُ الكليةُ تَشخّصُها ليسَ بِحسبِ ذاتِها و إلاّ لَم تكن كُلّيةً أى معروضاً لِمفهومِ الكلّى فى العقلِ فَتشخّصُها إنّما يكونُ بِأمرٍ زائدٍ عَليها عارضٍ لَها.

طریق دیگر برای ابطال جعل به ماهیت این است که ایشان می‌فرمایند: تشخص ماهیات ممکنه و طبایع کلیه به‌حسب ذاتشان نیست. خب این مسئله مشخص است. اگر تشخص به‌حسب ذات باشد دیگر حیوان کلی و انسان کلی نداریم؛ یعنی برای مفهوم کلی معروض واقع بشود. می‌گوییم: الحيوانُ كلّىٌ، کلی را بر حیوان حمل می‌کنیم و حیوان یک امر کلی عقلی و منطقی بشود. تشخص ماهیات به‌واسطهٔ امر زائدی بر آن است که بر آن عارض می‌شود و آن چیست؟

وَ عندَ القومِ إنّ الشَىءَ ما لَم يَتشخَّص لَم يوجَد و المحقّقون عَلى أنّ التشخصَ بِنفسِ الوجودِ الخاصِّ سواءٌ كان أمراً حقيقياً خارجياً أو انتزاعياً عقلياً.

در نزد حکماء شیء تا تشخص پیدا نکند وجود پیدا نمی‌کند! محققان می‌گویند: تشخص به نفس وجود خاص است حالا می‌خواهد امر حقیقی خارجی باشد که بنا بر رأی ما همهٔ موجودات جزئیهٔ خارجیه موجب تشخص ماهیات هستند. حیوان و انسان را از آن کلیت بیرون می‌آورند و یک فرد خارجی به وجود خاص

می‌کنند یا باز هم بنا بر قائلین به اصالت ماهیت، انتزاعی عقلی است که آنها دوباره وجود را انتزاع می‌کنند منتها قائل به اصل ماهیت هستند ولی آن وجودی را که انتزاع می‌کنند دوباره همان وجود خاص است؛ یعنی وجودی است که اختصاص به این دارد اگرچه اعتباری است ولی احتیاج به آن دارد!

مثل ریاست، رئیس به هر آدمی می‌گویند که بر یک عده حکومت و امرونهی کند ولی الآن در یک اداره رئیس یک فرد خاص است؛ یعنی بااینکه آن ریاست امر اعتباری است ولی تشخص آن، تشخص خاص است. ریاست آن ادارهٔ دیگر، یک تشخص خاص می‌شود و ریاست آن سازمان و ادارهٔ دیگر یک متشخص خاص می‌شود درحالی‌که خود ریاست یک امر اعتباری است! دلیل این نیست که چون یک امر اعتباری است پس نباید تشخص داشته باشد. قائلین به اصالت ماهیت، قائل به تشخص هستند منتها آنها آن تشخص را به‌واسطهٔ امر اعتباری می‌دانند که وجود است و آن امر حقیقی همان استناد به جاعل است.

لأنّ تلکَ الطبیعةَ الکلّیةَ نسبةُ جمیع أشخاصِها المَفروضةِ إلی الجاعلِ نسبةٌ واحدةٌ فَما لَم یَتخصَّص بِواحدٍ مِنها لَم یصدُر منَ الجاعلِ فَالمجعولُ إذن أولاً و بِالذّاتِ لیسَ نفسَ الماهیةِ الکلیةِ بَل هی معَ حیثیةِ التعیّن أو الوجود أو شِئتَ فَسَمَّه.[1]

تساوی تمام افراد انسان نسبت به جاعل

نسبت تمام افراد انسان به جاعل یکی است. مادامی که نسبت به یکی از اینها تخصص پیدا نکردند از جاعل صدور پیدا نمی‌کند. خود کلی که استناد به جاعل ندارد! باید کلی متشخص بشود و تخصص پیدا کند تااینکه جعل به آن تعلق بگیرد. جعل به امر کلی که تعلق نمی‌گیرد بلکه جعل به ماهیت جزئی تعلق پیدا می‌کند. پس جعل بر ماهیات کلیه نخورده است بلکه آن ماهیت کلیه از حیث اینکه آن ماهیت کلیه دارای این مصداق هست [به آن خورده است]. از حیث اینکه مقصود از انسان این است والاّ اگر جعل به انسان کلی بخورد، انسان کلی که در خارج تحقق پیدا نمی‌کند! هزارتا هم به آن جعل بخورد، دوباره در همان عالم کلیت خود باقی می‌ماند.

عدم تعلق جعل به ماهیت کلیه

بله، وقتی که گفتیم: انسانِ در ضمن زید، آن‌وقت جاعل می‌گوید: پس الآن بنا بر قائلین به اصالت وجود به آن وجود می‌دهم یا بنا بر قائلین به اصالة الماهیه به آن تعین می‌دهم. پس جعل نمی‌تواند به خود ماهیت کلیه تعلق بگیرد درحالی‌که نمی‌توانیم جزئیت را بدون آن ماهیت کلیه به ماهیت اضافه کنیم. ماهیت انسان قبل از

[1] . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۴۱۰.

اینکه جعل بخواهد به آن تعلق بگیرد نمی‌تواند جزئی بشود! نمی‌شود جزئی بشود. حتی اگر شما بخواهید تصور آن ماهیت را در ذهن بکنید چاره‌ای ندارید که از وجود ذهنی ضمیمهٔ آن ماهیت کنید تا ماهیت را در ذهن خود جزئی کنید. بالأخره پای وجود در کار می‌آید! اما اگر وجود ذهنی را پشتوانه قرار ندهید، آیا می‌توانید تصور جزئی از جزئیات کنید؟! امکان ندارد. می‌توانید تصور زید کنید؟! زیدی که هنوز مخلوق نشده و تکون پیدا نکرده است.

آیا می‌توانید تصور این شیء به‌خصوص کنید؟! نه، نمی‌شود. آن وجود ذهنی می‌آید به آن ماهیت کلی تشخص می‌دهد ولو در ذهن! بنابراین اینکه جعل تعلق بگیرد به یک ماهیت متشخصهٔ متعینه این محال می‌شود، این نتیجهٔ این بحث است.

لا يُقالُ تشخُصها كوجودِها بِنفسِ الفاعل لا بِأمرٍ مأخوذٍ معها على وجهٍ مِنَ الوجوه.

همین ماهیت از کلیت یک پشتک و معلق می‌زند و متشخّص می‌شود، همین‌که جعل از فاعل تعلق به انسان کلی گرفت هم آن انسان را برمی‌گرداند و هم به او تعلق خارجی می‌دهد و هم همه کار را باهم می‌کند. خلاصه، آش قارشمیش[1] می‌شود. این جعل از ناحیهٔ فاعل می‌آید و آن ماهیت کلی را تبدیل به متشخص و متعین خارجی می‌کند. نه‌اینکه یک وجودی بیاید با آن ضمیمه بشود حالا نه به‌عنوان وجود حقیقی یا به‌عنوان وجود انتزاعی بلکه خود تشخص این به‌واسطهٔ انتساب به فاعل است. اینکه یک بام و دو هوا شد!

لأنّا نقولُ هذا إنّما يَتمشّى و يَصحُّ فيما إذا كانَ أثرُ الفاعل نحواً مِن أنحاءِ حقيقةِ الوجودِ لا الماهيةَ.

در آن جایی این حرف را شما می‌زنید که اثر فاعل حقیقت وجود باشد نه‌اینکه ماهیت، اگر ماهیت باشد خب ماهیت که قبل از اثر فاعل هم بود، پس فاعل در اینجا چه کاری انجام داد؟! یکی از انحاء حقیقت وجود را چیز کرد.

فإنَّ الماهيةَ لمّا كانَ مفهوماً كلياً يُمكنُ ملاحظتُهُ مِن حيثُ ذاتِه معَ قطعِ النظرِ عنِ الفاعل و غيره.

پس ماهیت از آن جایی که مفهوم کلی است شما قبلاً هم می‌توانستید تصورش را بکنید و احتیاج به جاعل نداشت. ممکن بود ملاحظهٔ ذاتش با قطع نظر از فاعل و غیر فاعل. بنابراین انتساب به جاعل چه کاکلی به سر ما زد؟! ماهیت را که قبلاً می‌توانستید تصور کنید حتی ماهیت جزئی را هم می‌توانستید در ذهنتان تصور بکنید پس فاعل آمد در اینجا چه‌کار کرد؟! چه گلی به سر ما زد؟! این استناد ماهیت به فاعل چه گلی به سر ما زد؟! اگر از جهت کلی بودن بود که قبلاً ماهیت کلی بود، از جهت جزئی هم انسان می‌توانست یک ماهیت را همین‌طوری به انضمام وجود ذهنی تصور کند پس فاعل در اینجا چه‌کار کرد؟! پس خدا آمد در اینجا چه‌کار کرد؟! استناد این به خدا در اینجا که تشخصی به این ندارد چون قبلاً هم در ذهن متشخص بود و کاری در اینجا انجام نگرفت. پس استناد به فاعل در اینجا دردی را دوا نکرد، کار اضافی را به‌وجود نیاورد. اضافه بر

---

[1] . لغت‌نامه دهخدا: «قارِشمِش (ترکی) قارشمیش: مخلوط، درهم.»

آنچه که قبلاً تصور می‌شد کاری نکرد.

فَهو مِن حیثُ ذاتِه إن کانَ متعیناً موجوداً لَکانَ واجباً بِالذات لِما مَرَّ و إذا لَم یکن کذلک فَمِنَ البَیِّنِ أنَّه إذا لَم یکن بِحسبِ نفسِهِ متعیّناً موجوداً فی الواقعِ لَم یصر متعیناً موجوداً فی الواقعِ إلا بِتغییرٍ ما عمّا کانَ هو إیّاه فی نفسِهِ.

این مفهوم از حیث ذاتش اگر متعین بود و قبلاً هم موجود بود و برای خودش استقلال داشت خب این مثل واجب تعالی بود. اگر وجوب ذاتی داشت که گفتیم این باطل است. اگر این‌طور نبود؛ اگر به‌حسب نفسش متعین و موجود در واقع نباشد این دیگر در واقع متعین و موجود نمی‌شود مگر اینکه از آن حالتی که قبلاً داشت که حالت کلی باشد به یک حالت جزئی تغییر پیدا بکند و آن‌وقت به‌واسطهٔ جاعل جزئی می‌شود که همان وجود است.

ضرورةَ أنَّه لَو بَقی حینَ الوجودِ علی ما کانَ علیه فی حدِّ ذاتِه و لا یَتغیَّر عما هو هو فی نفسِهِ لَم یَصِر متعیناً موجوداً و لَو بِالغیرِ.

اگر در حین وجود بر هر آنچه را که قبلاً [بود] فی‌حدّذاته باشد و از آن مفهوم کلی که قبلاً بود تغییر پیدا نکند این دیگر متعین و موجود نیست و لو بالغیر. ولو با استناد به جاعل این از کلیت درنیاید تشخص پیدا نمی‌کند. خدا هم اگر بیاید نمی‌تواند. چرا؟ چون فرض این است که در همان مفهوم کلی باقی مانده است. حالا اگر شما بگویید که به‌واسطهٔ تغییر این تشخص در او پیدا شد. می‌گوییم که اشکال ندارد به انضمام وجود از آن مفهوم کلی خارج می‌شود و تبدیل به مفهوم جزئی می‌شود.

و التغیُّر إمّا بِانضمامِ ضمیمةٍ کالوجودِ و إمّا بِکونِه بِحیثُ یکونُ مرتبطاً بِذاتِه إلی الغیرِ بعد أن لَم یَکن کذلکَ بعدیةً ذاتیةً و الأولُ باطلٌ عندَهم و الثانیُ یَلزمُ منه انقلابُ الحقیقةِ و هو ممتنعٌ بِالذّات.

اگر ضمیمه‌ای بیاید منضم بشود تغییر در آن پیدا می‌شود. اگر شما از وجود می‌ترسید خب ما این‌طور می‌گوییم که به حیثی است که مرتبط به ذات باری است؛ خودش مرتبط به آن ذات باری است که همان تبدل ماهیت لازم می‌آید که یک ماهیتی که خودش ذاتاً ممکن بود به‌واسطهٔ ارتباطش به ذات باری که در ذاتش هست تبدیل به واجب بالذات می‌شود فَهو انقلابٌ. به حیثی که مرتبط به ذات باری إلی الغیر است بعد از اینکه در ذاتش امکان بود، استواء طرفین بود، احتیاج بود، افتقار بود، حالا بعد از این در ذات خودش این ماهیت تولید می‌کند و ذات خودش را عوض می‌کند و ذاتاً خود این ماهیت احتیاج به فاعل پیدا می‌کند و تبدیل به موجود خارجی می‌شود از حیث ذاتش، نه از حیث غیر خودش که عنایت جاعل باشد. وقتی از حیث ذات خودش باشد پس هر جایی ذات باشد خب این‌هم هست. ماهیت تا وقتی که مفهوم انسان باشد حیوان ناطق هم همراهش هست. قبل از خلقت آدم حیوان ناطق بود، قبل از خلقت سماوات و ارضین حیوان و ناطق باهم بودند. قبل از اینکه خدا جبرائیل را هم خلق کند این حیوان و ناطقیت ذاتیات برای انسان هستند منتها در اینجا ماهیت دو حال پیدا کرده است که در حالت اول حالت امکان بود و در حالت دوم می‌گوییم که خود ذاتش استناد به جاعل را می‌طلبد. این بعدیت در ذات پیدا می‌شود و این انقلاب می‌شود؛ انقلاب از امکان به وجوب

ذاتی که قبلاً صحبت شد.

و الأولُ باطلٌ عندَهم ... اوّلی نزدشان باطل است زیرا اینها قائل به اصالة الماهیة هستند و انضمام وجود را قبول ندارند. خب این یکی و دوم هم که از آن انقلاب لازم می‌آید و این ممتنع بالذات است پس ثابت شد که جعل نمی‌تواند به ماهیت تعلّق بگیرد. اگر جعل به خود ماهیت بخواهد بحسب ذاته تعلّق بگیرد انقلاب لازم می‌آید.

طریقٌ آخرٌ.

القائلونَ بِالجاعليةِ و المجعوليةِ بينَ الماهيات يَلزم عليهم كونُ الممكناتِ أموراً اعتباريةً لِكونِ الوجود أمراً اعتبارياً عندَهم فَليسَ المؤثرُ و المُتأثرُ فی سلسلةِ الممكنات إلاّ نفسَ ماهياتِها بدونِ اعتبارِ الوجودِ فَيلزم كونُ المجعولات و خصوصاً ما سوَى المجعولِ الأول لوازمَ الماهيات و لازمُ الماهيةِ عندَهم اعتباریٌ محضٌ ليسَ لَه تحققٌ أصلاً تَأمَّل.[1]

طریق سوم برای ابطال استناد جعل به فاعل خیلی طریق راحتی است؛ آنهایی که می‌گویند: جعل و مجعولیت به ماهیت تعلق می‌گیرد بر آنها این اشکال پیدا می‌شود که هرچه در عالم هست اینها امور اعتباری وهمی است. همهٔ اینها تخیلات است.

كُلُّ ما فی الكَونِ وَهمٌ أو خيالٌ *** أو عُكوسٌ فی المَرايا أو ظِلالٌ[2]

البته آن با این خیلی فرق دارد!

لِكونِ الوجود أمراً اعتبارياً عندَهم ... چرا؟ چون اینها آمدند حساب وجود را رسیدند و گفتند که وجود یک امر اعتباری است و این را کنار گذاشتیم. آن که در این سلسلهٔ این ماهیات می‌تواند تأثیر بگذارد غیر از باری تعالی، ـ از باری تعالی گفتیم بگذریم، از صادر اول بگذریم ـ آنچه که غیر از باری تعالی بعد از صدور اول هرچه که در سلسلهٔ ممکنات هست؛ جبرائیل، میکائیل، عزرائیل همین‌طوری شما عوالم را یکی‌یکی بگیرید تا پایین بیایید همهٔ اینها ماهیت هستند و ماهیت هم که امر اعتباری است پس هم مؤثر امر اعتباری شد و هم معلولش امر اعتباری شد اعتبارٌ فی اعتبارٍ دیگر خیلی عالی می‌شود!! بدون اعتبارِ وجود؛ وجود در اینجا هیچ اعتباری ندارد.

فَيلزم كونُ المجعولات... پس لازم می‌آید مجعولات و خصوصاً غیر از آن مجعول اول [اعتباری باشند] به‌خاطر اینکه مجعول اول از آثار ذاتی هوهویت ذاتیه است و بسیط الحقیقیه است که آن اثر اولش اثر وجود محدود است و کمی وجود هم در آن می‌رود چون بالأخره اثر اول است ولی از آن که گذشت دیگر همه چرت‌وپرت هستند! جبرائیل و عوالم سماء و... فقط آن اثر اول را که «**أوَّلُ ما خَلَقَ اللهُ نورُ نَبيكَ يا جابر**»

---

[1] . الحكمة المتعالية، ج ۱، ص ۴۱۰ و ۴۱۱.

[2] . دیوان اشعار جامی، فاتحة الشباب، غزل ۵۶۴:

«هرچه در عالم تکوین موجود است همه یا وهم است و یا خیال، و یا عکس‌هایی در آینه‌هاست، و یا سایه‌هاییست.»

است را با ائمه چهارده‌معصوم نگه می‌داریم و دیگر فاتحهٔ بقیه را می‌خوانیم. اینها خیلی موحدّ هستند؛ نه، اینها ولایتی هستند اینها از این ولایتی‌های دوآتشه هستند که خیلی خلاصه... .

و لازمُ الماهيةِ عندَهم ... لازم ماهیت هم پیش آنها اعتباری محض است هم خود ماهیت و هم لوازمش ليس له التحقُّ أصلاً.

خب دیگر این بحث که به اینجا رسید و ما احتمال می‌دادیم فردا هم هستیم ولی ظاهراً جبرائیل لگد کرد، اسمش را آوردیم این‌طور شد.

تلمیذ: رادیو معارف یک جمله گفته بود که جبرائیل فقط یک پستچی است! چیزی متوجه نیست.

استاد: اگر او پستچی است تو چه هستی؟! نه، واقعاً اینها تفکرشان همین است؛ آنهایی که اصلاً نسبت به مسئلهٔ وحی اشراف ندارند و حقیقت وحی را نمی‌فهمند تصور آنها این است که یک خبری یک جا می‌شود و در گوش جبرائیل خدا یک چیزی می‌خواند و بعد هم به‌واسطهٔ عدم سنخیت نفس پیغمبر با آن عالم بالا باید یک پستچی بیاید و آن خبر را به پیغمبر و به گوش پیغمبر برساند! این طرز تفکر آنهاست! اینکه جبرائیل حقیقت تکوینیهٔ این واقعه را می‌آورد و نه به‌صورت الفاظ بلکه به‌صورت نفس این واقعه تکویناً پیغمبر را متغیر و متبدل به آن واقعیت می‌کند بعد پیغمبر از آن واقعیت به زبان می‌آورد. اینها را اصلاً اینها نمی‌فهمند یعنی چه؟ این آیه‌ای را که می‌فرماید:

﴿وَٱخۡفِضۡ لَهُمَا جَنَاحَ ٱلذُّلِّ مِنَ ٱلرَّحۡمَةِ وَقُل رَّبِّ ٱرۡحَمۡهُمَا كَمَا رَبَّيَانِي صَغِيرٗا﴾.[1]

اینها می‌گویند که خدا گفته برو بگو احترام اینها را داشته باش و برای اینها دعا کن، این حقیقت تکوینیهٔ علیت و فیضی که از ناحیهٔ پدر و مادر برای فرزند حاصل می‌شود و کیفیت ارتباط سعادت ابدی انسان با این مسئله و با این واقعیت، این یک واقعیت خارجی است، این واقعیت خارجی را جبرائیل در نفس پیغمبر می‌آورد و پیغمبر این مجرائیت فیض را در وجودش احساس می‌کند آن‌وقت این کلمات را به زبان می‌آورد که در زمان حیات این کار را بکن و در زمان وفات هم ﴿وَقُل رَّبِّ ٱرۡحَمۡهُمَا﴾ یا در زمان حیات فرقی نمی‌کند. یااینکه در سایر آیات هم همین‌طور است. این آیه همین‌طور برای مثال بیان شد. در هر آیه و هر قضیه‌ای مثل ﴿لَوۡ كَانَ فِيهِمَآ ءَالِهَةٌ إِلَّا ٱللَّهُ لَفَسَدَتَا﴾[2] این حقیقت عالم تکوین را می‌آورد و کیفیت تکوّن سماوات و ارض را در قلب پیغمبر قرار می‌دهد یا فرض کنید مسئلهٔ ولایت:

---

[1] . سوره إسراء (۱۷) آیه ۲۴. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۱۵۳:
«برای پدر و مادرت، بال‌های ذلت و خشوع خود را از روی رحمت بگستران و پایین بیاور! و بگو: بار پروردگار من! بر آن دو رحمت بفرست؛ همچنان‌که آن دو مرا در سنّ صِغر و دوران صباوت و کودکی پرورش دادند و به سرحدّ رشد و کمال رسانیدند.»

[2] . سوره انبیاء (۲۱) آیه ۲۲. الله شناسی، ج ۲، ص ۲۴۹، تعلیقه ۱:
«اگر در آسمان و زمین آلهه‌ای جز خدا بودند، هرآینه آن دوتا فاسد می‌گشتند.»

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغۡ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَ وَإِن لَّمۡ تَفۡعَلۡ فَمَا بَلَّغۡتَ رِسَالَتَهُۥۚ وَٱللَّهُ يَعۡصِمُكَ مِنَ ٱلنَّاسِ﴾.[1]

حقیقت ولایت به‌واسطهٔ این وحی در قلب پیغمبر قرار می‌گیرد البته به‌صورت اجمال بود و این به‌صورت تفصیل می‌آید قرار می‌گیرد که این مسئله ولایت و کیفیت ربط مقام احدیت با واحدیت. این کیفیت ربط چگونه باید باشد؟ اگر نباشد دینی وجود ندارد، اگر نباشد اسلامی دیگر وجود ندارد و اگر نباشد ﴿فَمَا بَلَّغۡتَ رِسَالَتَهُۥ﴾ آن‌وقت جناب واعظ‌زاده خراسانی در آن کنفرانسشان در وحدت ادیان می‌فرمایند: یک مسئلهٔ اجتهادی است و مثل نماز و روزه نیست که جزو ضروریات باشد! یک مسئلهٔ اجتهادی است! دست شما درد نکند مثل اینکه مدام عالی‌تر دارد می‌شود. آن یکی می‌آید دیگری بهتر از این و... می‌گوید یک مسئلهٔ اجتهادی است یکی قبول می‌کند و... بله، ما هم داریم؛ در فتاوا اختلاف داریم. انگار مثل بول صبّی است که آیا بول صبّی با یک مرتبه طهارت قابل زوال است یا با دو مرتبه! یا مثل خِرَق برای ازالهٔ تنجس و امثال‌ذلک است که آیا با خرقهٔ واحده یا با ثلاثة خرق و امثال‌ذلک... [باید باشد]!

ماشاءالله به شعور این علمای ما و به فهمشان که مسئلهٔ ولایت را که دارد ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغۡ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَ وَإِن لَّمۡ تَفۡعَلۡ فَمَا بَلَّغۡتَ رِسَالَتَهُۥ﴾ می‌گویند: یک مسئلهٔ اجتهادی است! اینها چیزهایی است که امام زمان از اینها خوشش نمی‌آید و خلاصه به حسابشان رسیده می‌شود! آیا قضیهٔ امام زمان اجتهادی است؟! بی‌شعور! نفهم! این قضیه که پیغمبر می‌آید و مردم را جمع می‌کند و ـ باید به این قضیه فکر کنیم ـ دو روز صبر می‌کند تا آنهایی که نیامدند بیایند! داریم که دو روز پیغمبر صبر کردند. در بعضی موارد و روایات داریم که دو روز صبر کردند تا همه آمدند.[2] در آن گرما ده‌ها هزار نفر را نگه داری و بگویی که علی پسرعموی من است! داماد من است! ای مردم هوای او را داشته باشید! اگر این‌طور بود بنده می‌گویم که این پیغمبر دیوانه است!

اگر پیغمبر آن‌طوری‌که طبری آمده نقل کرده و اینها دارند توجیه می‌کنند، این کار را بکند منِ شیعه می‌گویم که پیغمبر دیوانه است! البته دیوانه هم این کار را نمی‌کند که ده‌ها هزار نفر را جمع کند و بگوید که مردم هوای این را داشته باشید یک وقت بعد از من گرسنه نماند و با اهل‌بیت فلان کنید! برای چه پیغمبر این کار را می‌کند؟! چون احساس می‌کند آن رسالت مقدمهٔ برای این بود و تا این حقیقت ولایت را پیغمبر در وجودش که عین ربط بین خالق و مخلوق است و با قطع این ربط اصلاً نه خالقی می‌ماند و نه مخلوقی [بیان

---

[1] . سوره مائده (۵) آیه ٦٧. امام شناسی، ج ۵، ص ۲۳٤:
«ای رسول ما، تبلیغ کن و برسان به مردم آنچه را که از جانب پروردگارت به تو نازل شده است! و اگر چنین نکنی، رسالت او را تبلیغ نکرده‌ای، و خداوند تو را از مردم حفظ می‌کند.»

[2] . السنن الکبریٰ، ج ۷، ص ۴۴۳؛ الغدیر، ج ۱، ص ۹، با قدری اختلاف.

نکند] خدا می‌شود همین خدای اینها و مخلوق هم که دیگر از اغنام و انعام و اینها هست! این حقیقت ولایت را چه کسی می‌آید بیان کند؟ جبرائیل حامل این حقیقت ولایت است که می‌آید و این مسئله را در نفس پیغمبر در مقام تفصیل از آن بالا قرار می‌دهد. البته خودش زیردست است ولی نه، آن صورت علمی و آن واقعیتش را می‌آید و در مقام ابراز و اظهار قرار می‌دهد، مصلحت پروردگار در این وقت و موقع هست والاّ پیغمبر از اول در همه‌جا می‌گفت، در جنگ‌ها و غیر جنگ می‌گفت؛ چقدر ما تصریح راجع به خلافت امیرالمؤمنین داریم! فقط در غدیر نبود! در خیبر گفت، در آنجا گفت، در آن قضیه گفت که اگر ترس نداشتم مردم مانند عیسی...[1] ولی دیگر در آنجا به‌صورت عینی و در مقام تکلیف جای گرفت.

آن‌وقت جبرائیل پستچی است؟! اینها فقط فهمشان همین‌قدر است. ولایت امیرالمؤمنین امر اجتهادی می‌شود! ما هم در طهارت و نجاسات اجتهاد می‌کنیم و در احکام هم همین‌طور هست یکی فتوا به این می‌دهد و دیگری به چیز دیگری فتوا می‌دهد! ضروریات که نیست! خب اگر این‌طور است پیغمبرش را هم بگویید که اجتهادی است! اصل خدا و همهٔ ادیان و رسالت پیغمبر را هم بگویید که اجتهادی است! اینها خیلی موّحد شدند! خب ما هم بالاتر می‌رویم و اصلاً خدا را می‌گیریم و دیگر همه را رها می‌کنیم لذا راحت‌تر هستیم. بعد هم می‌آیند اینها را در تلویزیون می‌گذارند؛ تلویزیون جمهوری اسلامی و به همه نشان می‌دهند. بنده خودم از تلویزیون دیدم، البته نه تلویزیون بلکه آن صفحهٔ فیلمش آن سی دی را آوردند که از تلویزیون ضبط کرده بودند. خیلی عجیب بود! خیلی برای من دقایق سختی گذشت وقتی هم‌چنین مسئله‌ای را از این آدم نفهم و بی‌شعور شنیدم. خیر سر ما مملکت ما مملکت امام زمان است. این حرف یعنی چه؟

تلمیذ: یک جمله‌ای هم یک از مسئولین گفته که هیچ موضوعیتی ندارد امام اول علی باشد یا عمر باشد یا ابوبکر باشد، این موضوعیتی ندارد.

استاد: یا شما باشید هیچ فرقی نمی‌کند. مثل اینکه باید به خدا پناه برد، خیلی عجیب است! آدم به کجا می‌رسد که می‌گوید: عمر باشد یا علی چه فرقی می‌کند، بالاخره یکی باشد. نعوذ بالله.

أللهم صلّ علی محمّد و آل محمّد

---

[1] . جهت اطلاع رجوع شود به الأمالی، شیخ صدوق، ج ۱، ص ۹۶.